

آقای کنوبلاخ در ابتدا توضیح می‌دهد که چرا این بحث جامعه‌شناسی معرفت آلمانی نامیده شده است. یک دلیل این است که این بحث عمدتاً تحت تأثیر شلر و مانهایم بوده که هر دو آلمانی بوده‌اند. این نوع جامعه‌شناسی معرفت از جنبه‌ای دیگر نیز آلمانی است چرا که تحت تأثیر وضعیت آلمان پس از جنگ جهانی اول شکل گرفته است که سه عامل در این زمینه موثر بوده است:

یکی وجود طبقه متوسط با شاخصه‌های اقتصادی بالا، اما بدون جایگاه سیاسی. این از این جهت مهم بوده که مساله اینکه چه کسانی معرفت را رقم می‌زند مهم می‌شده است. در فرانسه قدرت حاکمه بود که جریان معرفت را رقم می‌زد؛ اما اینجا یک طبقه متوسط مستقل از حاکمیت که اتفاقاً قدرت را به دست ندارد در کار است، و اینها «مجرای معرفت» (به معنایی که بعداً وی بحث می‌کند) هستند

ماکس شلر در سال ۱۹۲۱ از مفهوم جامعه‌شناسی شناخت استفاده کرد. شلر در سال ۱۹۲۴ اثری چند جلدی منتشر کرد که عنوان جامعه‌شناسی معرفت را بر خود داشت و در آن به بررسی نظام یافته‌ی چگونگی تولید، تقسیم، و تصاحب معرفت پرداخته بود. یک نکته مهم که شلر را شروع کننده جامعه‌شناسی معرفت می‌دانند شاید این است که تا پیش از وی امثال دورکیم و وبر، جامعه‌شناس دین‌اند؛ یعنی ابژه پژوهش شان دین است؛ اما در دوره وی، دیگر دینها بازیگر اصلی میدان نیستند با این حال همه مشکلاتی که روشنگری علیه‌شان قیام کرد و همه را تقصیر دین می‌دانست هنوز باقی است؛ پس اکنون باید خود علم و معرفت علمی را ابژه جامعه‌شناسی قرار داد؛ و این کاری است که به این صورت با شلر شروع می‌شود.

گام‌های جامعه‌شناسی معرفت شلر

با اینکه این بحثها تیترا فرعی نخورده است، به نظر می‌رسد آقای کنوبلاخ کل کار شلر را در ۵ گام توضیح داده است:

گام اول: تدقیق مساله (تعیین نسبت‌های اجتماعی با شکل‌های معرفتی) از زاویه شکل‌های معرفتی

شلر تفکیک سه گانه آگوست کنت (ربانی، متافیزیکی، اثباتی) را می‌پذیرد اما آن را از حالت تکامل خطی خارج می‌کند؛ یعنی اینگونه نیست که هر کدام از اینها تعلق به یک دوره داشته باشند بلکه ممکن است در یک دوره هر کدام از اینها طرفدارانی داشته باشد. درواقع، شلر قائل به سه قسم معرفت بود: معرفت پوزیتیویستی،

معرفت فلسفی و معرفت دینی. ولی معرفت پوزیتیویستی را هم علم سلطه می‌دانست، نه معرفت بی‌طرف. (معرفت هم به معنای نظامهای معرفتی که در جامعه شکل گرفته است و نه به معنای کشف واقع).

در واقع، او سه گونه معرفت قائل می‌شود که هر شکل معرفت یک کارکردی دارد:

علم = معرفت سلطه؛ متافیزیک = معرفت جهت‌دهی؛ و دین = معرفت ارشادی؛ و با تحویل هریک از این سه به دیگری مخالف است. از نظر او هریک از این شکل‌های معرفت، نهادی می‌خواهد و تولیدکنندگان خاصی دارد. پژوهشگران علمی با حکما و رهبران دینی فرق دارند؛ و حکمت هم با علم اثباتی متفاوت است. البته می‌توان گفت که این مسئله که سه دوره آگوست کنت را از تکامل خطی بیرون آورد، کار شلر نبوده و دیلتای اولین بار آن را طرح نموده است. در واقع، شاید بتوان گفت که وی به نحوی دارد بین آگوست کنت و دیلتای جمع می‌کند اما نه جمع التقاطی، بلکه در افقی بالاتر؛ یعنی او در این جهت از دیلتای هم عبور می‌نماید و مقابل جهان بینی مصنوعی دیلتای، جهان بینی (یا به تعبیر دقیقتر «جهان‌پدیدی») طبیعی را طرح می‌نماید. در واقع او فکر دیلتای را مبنی بر وجود چند جهان‌پدیدی را پذیرفت اما معتقد بود جهان‌بینی‌های مورد نظر دیلتای، جهان‌بینی‌های مصنوعی و ساختگی هستند.

بر این اساس می‌توان شکل‌های معرفت را با معیار میزان ساختگی و مصنوعی بودنشان از یکدیگر متمایز کرد. جهان‌پدیدی‌های نسبتاً طبیعی به این دلیل که کاملاً مصنوعی نیستند در جایگاه نخست قرار می‌گیرند. شلر بر پایه سه نوع معرفت پیش گفته، هفت نوع معرفت را از یکدیگر متمایز می‌کند. معرفت علمی به معرفت اثباتی و فناورانه تقسیم می‌شود. معرفت دینی به معرفت دینی و اسرار آمیز. معرفت متافیزیکی و فلسفی نیز مقوله‌ای خاص خود دارد. به سه شکل عمده معرفت، شکل‌های پست و عامیانه معرفت نیز اضافه می‌شوند که محتوای اسطوره‌ای و افسانه دارند.

شکل‌های معرفتی برتر (جهان‌بینی‌های مصنوعی‌تر)

بسیار مصنوعی	معرفت فناورانه
	معرفت اثباتی ریاضی، طبیعی و علوم انسانی
	معرفت متافیزیکی-فلسفی
	معرفت دینی
	معرفت اسرار آمیز
	معرفت عامیانه مردم (ضرب المثل)
کمتر مصنوعی	اسطوره‌ها و افسانه‌ها

جهان‌بینی‌های نسبتاً طبیعی

او با ارائه شکل‌های معرفتی در واقع نشان می‌دهد که معرفت‌های ما از جهان‌پدیداری [= جهان‌بینی] ما اثر می‌پذیرد.

گام دوم: تدقیق در این نسبت، این بار از زاویه ساختارهای اجتماعی

از نظر شلر ساختارهای اجتماعی که گاهی از آن تعبیر به شکل‌های اجتماعی می‌کند با منافع اجتماعی گره خورده است. این منافع اجتماعی تحت تأثیر یک دسته از محرک‌هاست. شلر در ادامه سه محرک اصلی را طرح می‌نماید که در هر دوره‌ای ممکن است یکی از این محرک‌ها غلبه پیدا کند. لذا ممکن است در دوره غلبه یکی از محرک‌ها، محرک‌های دیگر هم حضور داشته باشند.

یک محرک، محرک جنسی است که در نگاه شلر منظور «تولید مثل» است، نه روابط جنسی. این محرک از حیث ساختاری که ایجاد می‌نماید منجر به ارتباطات نژادی-خونی می‌گردد و جوامع قبیله‌ای را رقم می‌زند و مناسبات و کشمکش‌های نژادی را پدید می‌آورد.

محرک دیگر، محرک قدرت است. (ردپای نیچه: «اراده معصوف به قدرت» در این بحث واضح است) این محرک ساختارهای فئودالی را رقم می‌زند و مناسبات قدرت سیاسی را پدید می‌آورد. محرک سوم، محرک غذایی است که مناسبات اقتصادی را رقم می‌زند و در انتها منجر به جامعه سرمایه‌داری می‌شود.

در این بحث ردپای مباحثی که کنوبلاخ در فصل پیشاهنگان (بویژه دو بند آخر آن) مطرح کرد بخوبی به چشم می‌خورد؛ گویی شلر در هریک از فروید، نیچه و مارکس حقیقتی را سراغ گرفته است.

گام سوم: نحوه تاثیر و تاثر اینها بر هم

در گام اول شکل‌های معرفت و در گام دوم ساختارهای اجتماعی توضیح داده شد. در گام سوم نسبت این شکل‌های معرفت و ساختارهای اجتماعی با خودشان و با همدیگر توضیح داده می‌شود. شلر به حوزه‌های معرفتی، عنوان «عوامل ذهنی» و به ساختارها عنوان «عوامل واقعی»^۱ را اطلاق می‌کند. او در ادامه به پرسش اصلی جامعه‌شناسی معرفت که نسبت و چگونگی تأثیر و تأثر عوامل ذهنی و واقعی است می‌پردازد.

۱. شاید کسی بگوید اگر مترجم از تعبیر «عوامل عینی» استفاده می‌کرد مناسبتر بود. اما چون غالباً عینی در مقابل ذهنی معادلهای ابژکتیو در مقابل سوژکتیو است، در حالی که اینجا معادل رئال در مقابل ایدآل است، همان واقعی بهتر است. ضمناً شاید کسی

او ابتدا توضیح می‌دهد که اولاً عوامل واقعی روی عوامل واقعی دیگر اثر می‌گذارد مثلاً مناسبات اقتصادی بر مناسبات سیاسی اثر می‌گذارد و ... که به این نوع از جامعه‌شناسی، «جامعه‌شناسی واقعی» (تجربی) می‌گویند. ثانیاً عوامل ذهنی روی عوامل ذهنی دیگر اثر می‌گذارد مثلاً دین روی فلسفه اثر می‌گذارد، فلسفه روی علم اثر می‌گذارد و ... که به این، «جامعه‌شناسی فرهنگ» (ذهنی) می‌گویند.

اما از همه مهمتری اثرگذاری عوامل واقعی و عوامل ذهنی بر همدیگر است که معتقد است که در یک نقطه‌های تلاقی اینها بر هم اثر می‌گذارند. شلر به این نوع، «جامعه‌شناسی معرفت» اطلاق می‌نماید. شلر در جامعه‌شناسی معرفت خود بیان می‌کند که این عوامل چگونه با هم تلاقی می‌کنند و چگونه بر هم اثر می‌گذارند. با توجه به دو رویکرد اصلی که در حوزه جامعه‌شناسی معرفت (یعنی همبستگی و سازگاری) که قبلاً اشاره شد، می‌توان گفت که شلر نماینده مهم رویکرد «همبستگی» است. دلیل هم این است که بحث را دو عنصری می‌بیند؛ یعنی عوامل اجتماعی را می‌بیند، عوامل ذهنی را هم می‌بیند که این دو عنصر در نقاطی با یکدیگر تلاقی کرده و در آن نقاط بر یکدیگر اثرگذاری‌هایی می‌کنند.

این اثرگذاری هم به این شکل است که عوامل ذهنی جز در بستر عوامل اجتماعی میدان نمی‌یابند؛ یعنی عوامل اجتماعی مجرای تحقق فکر هستند. به عبارت دیگر زمینه‌های واقعی اندیشه‌ها، و نه خود اندیشه‌ها، متأثر از زمینه‌های اجتماعی‌اند. ساختارهای اجتماعی با فراهم آوردن زمینه‌ها، برخی اندیشه‌های بالقوه را بالفعل می‌کنند. شبیه سد، که در تولید آب نقشی ندارد بلکه «نتایج فرآیند تولید آب» را هدایت می‌کند. اینکه فکری انعکاس اجتماعی موفق پیدا کند، به چشم‌اندازها و منافع گروه‌های مسلط اجتماعی وابسته است: «نخبگان شاید تعیین‌کننده معرفت نباشند، اما تعیین‌کننده آن جنبه از معرفت‌اند که اهمیت دارد.» اما این فقط در انعکاس یک فکر است نه لزوماً در محتوای آن (به همین جهت است که به نسبی‌گرایی نمی‌افتد). در واقع، نکته مهم در بحث‌های شلر این است که ساختارهای اجتماعی نمی‌توانند بر محتوای معرفت اثر بگذارند اما بر شکل‌های معرفت تأثیرگذارند.

گام چهارم: کاربست این مدل در فهم واقعیت اجتماعی.

در این گام شلر این مدل خود (مدل اثرگذاری عوامل واقعی و ذهنی بر یکدیگر) را در فهم واقعیت‌های اجتماعی به کار می‌بندد. مسئله مهمی که شلر در این بخش به آن می‌پردازد بحث تقسیم اجتماعی معرفت است. او در این بخش به دو نکته مهم اشاره می‌کند:

بگوید بهتر است اینها را واقعی و آرمانی ترجمه کند (یعنی به جای ذهنی، آرمانی بگذارند) اما با توجه به مراد وی همان ذهنی مناسبتر است.

مدل گنبدی توزیع معرفت در افراد: هر چه به سمت بالای گنبد پیش می‌رویم تعداد افراد کمتر می‌شود اما معرفت بیشتری نزد اینهاست و هرچه به سمت پایین گنبد پیش می‌رویم تعداد افراد بیشتر می‌شود اما معرفت‌های کمتری نزد آنهاست.

قبول نسبت طبقه اجتماعی و نوع تفکر: نوع تفکر بیش از هر چیز، وابسته به جایگاه طبقاتی شخص است و البته با امکان غلبه بر نسبی‌گرایی؛ یعنی این وابستگی به حد تعیین‌کنندگی تام نمی‌رسد و گرنه همه شناخت‌ها غیرمعتبر خواهد بود.

گام پنجم: استفاده از جامعه‌شناسی معرفت در راستای اهداف روشنگری

از آنجایی که شلر دغدغه‌های روشنگری و ضدسرمایه‌داری دارد از جامعه‌شناسی معرفت به عنوان ابزار سیاسی استفاده می‌کند. لذا کارکرد جامعه‌شناسی معرفت، تنها این نیست که شرائط اجتماعی تأثیرگذار بر شناخت را بررسی کند؛ بلکه به مبارزه با پیش‌داوری‌ها می‌پردازد و برنامه جدیدی برای تربیت مردم ارائه می‌دهد. رد پای مارکس در اینجا کاملاً وضوح دارد.

اگر بخواهیم یک تیتراژی‌ای برای ۵ گام فوق داشته باشیم می‌توانیم بگوییم که سه گام اول ناظر به تولید معرفت است؛ گام چهارم تقسیم معرفت؛ و گام آخر تصاحب معرفت است. در پایان این بحث، خوب است مقایسه‌ای بین شلر، با وبر و مارکس، و بلکه هوسرل (که به نحوی از همه آنها متأثر بوده و به نحوی در مقابل آنها ایستاده است) ارائه شود:

الف. مقایسه شلر با وبر (و دورکیم)

وبر و شلر در دو در فضای جامعه‌شناسی آلمانی کار می‌کردند؛ و به یک معنا هر دو یک کار انجام می‌دهند که البته طبق توضیحی که گذشت، تحت تاثیر تحولات اجتماعی، موضوع بحث آنها عوض شده است. وبر دین را ابژه خود کرده بود و از دل کار وی، جامعه‌شناسی دین بیرون آمد؛ اما شلر خود علم را ابژه کرد و به جامعه‌شناسی معرفت رسید.

وبر در پی تبیین نسبت میان ساختارهای اجتماعی و معرفت دینی بود لذا جامعه‌شناسی دین را رقم می‌زند و در مقابل شلر به دنبال این بود که کار وبر را روی علم اعمال نماید؛ یعنی نسبت میان ساختارهای اجتماعی و علم را بررسی کند، لذا جامعه‌شناسی معرفت را رقم می‌زند.

در حقیقت وبر به ما گفت که تفکر فلسفی و تفکر دینی تحت تأثیر ساختارهای اجتماعی است و تنها علم تجربی است که محض است اما در ادامه شلر می‌گوید علم هم مانند دین و فلسفه با ساختارهای اجتماعی گره خورده است. او در برقراری این پیوند جدید تلاش می‌کند که به دام نسبیّت گرائی دیلتای نیفتد.

به تعبیر دیگر، مساله اصلی و ابژه‌ی وبر (و دورکیم)، دین بود. (مساله دورکیم این بود که چرا نظامات دینی گذشته (اگر می‌خواهید صبغه جامعه‌شناسی معرفت بدهید، بگویید معرفت دینی) پیوند اجتماعی برقرار می‌کرد اما در نظام مدرن، به خاطر عقلانیت تجربی این پیوندها سست شده است؛ او مساله اصلی را در آداب و رسومها دید که به قول وی روح جمعی (و به قول جانشینانش: ساختارها) را رقم می‌زد. مساله وبر هم دین بود. او می‌خواست بداند چرا نظام سرمایه‌داری [= این مناسبات اجتماعی خاص که مدرنیته را پدید آورد] و عقلانیت آن در جامعه پروتستان [یعنی ذیل یک معرفت دینی] زاده شد و نه در جای دیگر؛ والبته مساله را در عقلانیت می‌دید نه در ساختارها.

اما تحت تأثیر تحولات اجتماعی، موضوع بحث شلر عوض شده است. در زمانه شلر دیگر وضع آلمان و چندپارگی ناشی از ایدئولوژی‌ها کاری کرده که صحنه گردان اصلی ماجرا، دیگر دین نیست، بلکه علم و معرفت و نظام علمی است، و شلر توضیح می‌دهد که علم مدرن هم (همانند کلیسا در تحلیل جامعه‌شناسان قبلی) یک نظام سلطه را تعقیب می‌کند و تحت تأثیر محرکها (عوامل غیر معرفتی نه منطقی) عمل می‌کند؛ لذا خود علم را ابژه کرد و به جامعه‌شناسی معرفت رسید.

شباهت دیگرشان این است که هم وبر و هم شلر، بین دو جریان پوزیتیویستی و تاریخ گرائی ایستاده‌اند.

یعنی از طرفی هر دو تلاش می‌کنند مشکل تاریخمندی فهم در دیدگاه دیلتای را حل کنند. در مقابل نسبی‌گرایی ناشی از زمینه‌مند بودن تفکر تاریخی در دیلتای، وبر می‌پذیرد که «فهم در زمینه رخ می‌دهد» اما در عین حال، تبیین را هم ممکن می‌شمرد؛ اما نه تبیین پوزیتیویستی، که از آن پیش بینی درآید؛ بلکه تبیین در این حد که تحلیل علیّی واحدی از وقوع یک حادثه (مثلا پیدایش سرمایه‌داری در غرب) بتوان ارائه داد که اگر یک چینی یا آمریکایی هم بررسی کند به همین تبیین برسد. (با استفاده از مدل نیچه‌ای: علیت درون امکانهای متعدد، نه ضرورت علی تک جهتی) اما شلر بیشتر می‌کوشد این مطلب را که عوامل واقعی صرفا توسط عوامل ذهنی رقم می‌خورند را به چالش بکشد.

و از طرف دیگر، در مقابل جریانهای پوزیتیویستی [یعنی در مقابل دورکیم]، «معنا» را هم علاوه بر رفتار مهم می‌دانند، وبر می‌کوشد نشان دهد که علاوه بر تبیین، «فهم» هم لازم است؛ و شلر می‌کوشد این تلقی را که صرفا عوامل واقعی، وضعیتهای ذهنی (فرهنگی) را رقم بزنند به چالش بکشد.

ب. مقایسه شلر با مارکس

۱. مارکس بحث زیربنا و روبنا را مطرح کرد، اما کاملاً در افق ماتریالیستی، و اصالت را هم به زیربنا داد؛ اما شلر به جای این دو، به ترتیب، تعبیر عوامل واقعی و عوامل ذهنی را گذاشت که مبتنی بر تفکیک دو حوزه طبیعت و روح بود؛ و با حرکت به سوی نظریه‌ای که «همبستگی» (دوئیت دارند اما مرتبطند) را بر «سازگاری» (ارتباط به گونه‌ای است که دوئیت باقی نمی‌ماند) عملاً از اصالت دادن یکی به نفع دیگری خودداری کرد.
۲. شلر با این مدل بحث خود، کوشید حقیقت را دست یافتنی بداند (کاملاً محکوم ساختارهای اجتماعی (عوامل واقعی) نشمرد و زمینه را برای دستیابی جامعه به حقیقت مهیا کند.

مقایسه شلر با هوسرل

هوسرل با بهره‌گیری از روش پدیدارشناسی می‌کوشد فلسفه را – که توسط کانت از بازی معرفت به جهان کنار رفته بود – همسان علم قرار دهد. شلر هم گویی می‌کوشد که نشان دهد که همان طور که دین و فلسفه از ساختارهای اجتماعی متأثر بوده‌اند، علم هم از ساختارها متأثر است، پس هیچ دلیل موجهی برای کنار زدن دین و فلسفه وجود ندارد و از این جهت آنها هم همسان علم هستند.